

فوریه
۲۰۲۶

پهلویسم؛ بازگشتِ «پدر»
گسست تاریخی یا بازآفرینی اقتدار و سلطه؟

آسو جواهری



چکیده

این مقاله استدلال می‌کند که پهلویسم نه گسستی دموکراتیک از جمهوری اسلامی، بلکه بازآرایی اقتدار پدرسالارانه و سلطه موروثی است که در قالب نوستالژی و «گذار» بازتولید می‌شود. نویسنده مساله بازگشت اقتدار را با الهام از سه تکمله مهم که در تقابل با ژن، ژیان، نژادی ساخته شد و پهلوی بر روی آن صورت بنده شده است، یعنی مرد، میهن، آبادی به صورت مساله جنسیت، پایگاه طبقاتی طرفداران پهلوی و فاشسیم به جای تکرر و آزادی بررسی می‌کند. مقاله نشان می‌دهد که پادشاهی ذاتاً با برابری جنسیتی ناسازگار است، زیرا مشروعیتش بر تبار مذکر و انقیاد زنان استوار است. پهلویسم به عنوان ائتلافی طبقاتی از نخبگان تبعیدی و سرمایه‌داران، با اتکاء به رسانه‌ها اسطوره «پدر ملت» را می‌سازد که شکاف‌های ملی و طبقاتی را می‌پوشاند و به جای تکرر با شعار «یک میهن، یک پرچم، یک رهبر» گرایشی فاشیستی می‌یابد. به عبارت دیگر پهلویسم با تخریر گذشته و تمرکز قدرت در وضعیت اضطراری، استمرار سلطه را در پوشش نجات ملی عرضه می‌کند.

مقدمه

برخلاف رویکردهای اثبات‌گرایانه، تاریخ در سیر خطی ازپیش‌تعیین‌شده‌ای از پیشرفت یا تکامل حرکت نمی‌کند؛ بلکه در لحظه‌های فرسودگی سیاسی، گذشته ممکن است نه به مثابه‌ی آینده‌ای نو، بلکه در قامت گذشته‌ای زنده شده، منزه و بازسازی شده پدیدار شود. گذشته‌ای که خود را به عنوان تنها راه رستگاری عرضه می‌کند. در بافتار کنونی ایران. که با نظامی تئوکراتیک و تمامیت‌خواه، ستم ملی

علیه غیرفارس‌ها، شکاف طبقاتی عمیق، آپارتاید جنسیتی، ابوزیسیون در تبعید، و آرمان‌های نافرجام و تحقق‌نیافته‌ی یک انقلاب شکست‌خورده تعریف می‌شود. نظام پادشاهی بار دیگر بازگشته است.

اما این بازگشت تصادفی نیست، بلکه به‌گونه‌ای فعالانه تولید شده است؛ نه به‌عنوانِ خاطره‌ای از آنچه که واقعا بود، بلکه به‌مثابه‌ی توهم؛ خیالی از آنچه می‌توانست باشد. ظهورِ رضا پهلوی، فرزندِ آخرین شاهِ ایران که در انقلابِ ۱۹۷۹ سرنگون شد، باید در چنین زمینه‌ای درک شود. پهلویسم و پهلوی خواهی که از سوی حامیانش به‌عنوانِ نمادی ملی و وحدت‌بخش معرفی می‌شود و در لفافه‌ی ادبیاتِ برابری جنسیتی، مشروطه‌خواهی و گذارِ دموکراتیک صورت‌بندی شده است، مدعیِ ارائه‌ی جایگزینی برای جمهوریِ اسلامیِ ایران است. این ادعا تداوم وضع موجود [که نفی می‌شود]، را پنهان می‌کند.

پهلویسم به‌جایِ پیشنهادِ آینده‌ای نو یا ایجادِ گسست از وضعیتِ موجود، درصددِ بازتولیدِ همان چیزی است که ایرانیان حتی پیش از انقلابِ ۱۹۷۹ و از دورانِ مشروطه (۱۹۰۶-۱۹۱۱) در پی لغو و ابطالِ آن بودند؛ نفی استبداد و تمامیت خواهی و حکومت قانون به جای حکمرانی مطلقه پدرشاه! پهلویسم توهمِ رهایی و برابری را بازتولید می‌کند و این توهم در واقع بازسازیِ مشروعیتِ موروثی، اقتدارِ پدرسالارانه، انقیادِ سیاسی، تقسیمِ طبقاتی و سرکوبِ دگراندیشی است. آنچه تحتِ عنوانِ احیای [مشروطیت] فراخوانده می‌شود، در واقع سازمان‌دهی مجددِ سلطه است.

زنانِ نظامِ پادشاهی؛ نگهبانانِ خون

برای درک ماهیتِ نادموکراتیکِ یک نظامِ پادشاهی، با لحظه‌ای پوچ آغاز می‌کنم؛ هرچند فراخوانِ بازگشتِ پهلوی‌ها به‌خودی‌خود به‌اندازه‌ی کافی پوچ است. طنزی تلخ است که در حالی که نظامِ پادشاهی - چه استبدادی و چه مشروطه - در سراسر تاریخ با برابریِ جنسیتی مخالف بوده و به‌مثابه‌ی ساختاری برای انقیادِ زنان عمل کرده است، در بافتارِ اجتماعی‌سیاسیِ کنونیِ ایران، همچون پاسدارِ حقوقِ زنان و حتی نیرویِ فمینیستیِ بازنمایی می‌شود. پهلوی‌گرایان برای توجیهِ این ادعا به قانونِ کشفِ حجابِ ۱۳۱۴ (۱۹۳۶)^۱ و چند سازمانِ زنانه‌ی دولتی دورانِ پهلوی اول و دوم ارجاع می‌دهند، گویی آن سازمان‌ها پیام‌آورِ رهایی و برابری بوده‌اند. سازمان‌هایی که زمانی تاسیس شدند که تشکلهای مستقل و مردمی زنان تحت سرکوب دولتی بود. در واقع، این نهادهای از بالا سازمان یافته تاسیس شدند تا توانِ رادیکال و مردمی تشکلهای مستقل را مستهلک کنند.

اما چرا نظمِ پادشاهی نمی‌تواند مدعیِ برابریِ جنسیتی باشد؟ نظام‌های پادشاهی و فرهنگِ درباری در طولِ تاریخ به‌مثابه‌ی سازوکارهایی عمل کرده‌اند که نخبگانِ مرد توانسته‌اند از طریقِ آن‌ها به بازآراییِ روابطِ جنسیتی بپردازند. مشروعیتِ چهره‌ای که اکنون خود را «شهریار و وارثِ بنیان‌گذارِ ایرانِ نوین» می‌نامد، اساساً بر تبارِ خونیِ «ذکور» در خاندانِ سلطنتی متکی است؛ تبارنامه‌ای که خود بر شالوده‌ی فرودستیِ زنان استوار شده است. این مشروعیت صرفاً نمادین نیست، بلکه ساختاری است. همان‌گونه که فریدریش انگلس (۲۰۱۰) استدلال می‌کند،

^۱درباره‌ی تاریخِ کشفِ حجاب در ایران

پادشاهی از نظر ساختاری ازتبارنامه‌ی پدری تفکیک‌ناپذیر است. هنگامی که قدرت سیاسی موروثی می‌شود، امر سیاسی از شایستگی یا رضایت عمومی به اهمیت تبار خونی و امر جانشینی، قطعیت، و مشروعیت وارثان مذکر به‌ویژه فیگورهای قهرمان‌وار آن‌ها تبدیل می‌شود. اینگونه است که امروز رضا پهلوی نه یک بازیگر سیاسی در موقعیتی برابر با دیگر بازیگران، بلکه وارث مشروع تاج و تخت «خاندان ایران‌ساز پهلوی» معرفی می‌شود که «باید» با به دست‌گیری قدرت، رهبر مردم در لحظه تغییر سیاسی یا دوران‌گذار باشد.

نظم پادشاهی به‌طور ذاتی وابستگی زنان را نه به‌مثابه‌ی امری فرعی یا کزروی، بلکه به‌عنوان ضرورتی کارکردی بازتولید می‌کند. در این چارچوب، جایگاه زنان در مرتبه‌های ثانوی و ثالث قرار می‌گیرد و عفت‌زنان و باروری در کنار انفعال سیاسی، در راستای نیازهای نظم مسلط، کارکردی می‌شود. زنان صرفاً به سبب نقش‌شان در مقام زاینده‌گان وارثان - یعنی مسئولان زایش اعضای ذکور دربار و خاندان سلطنتی - ارج نهاده می‌شوند. مشروعیت وجودشان از ازدواج سرچشمه می‌گیرد، پاکدامنی به یک فضیلت سیاسی بدل می‌شود و مادری و انفعال، وظایفی مدنی قلمداد می‌گردند؛ در حالی که بدن‌هایشان ابزاری سیاسی برای تضمین تداوم قدرت و جانشینی است.

به عبارت دیگر، ارزش زنان در نظم پادشاهی عمدتاً بر محور کارکردهای تولیدمثلی بازآرایی می‌شود. اینگونه است که زنان نه به‌عنوان سوژه‌های سیاسی، شهروندان یا اعضای برابر جامعه، بلکه به‌مثابه‌ی تضمین‌گران بیولوژیک تداوم دودمانی نگریسته می‌شوند. آنان نه سوژه‌های کنشگر تاریخ، بلکه تضمین‌کنندگان آن از طریق قدرت باروری هستند! همانگونه که جون کلی گدال (۱۹۷۷) توضیح داده

است دربارهای اشرافی فضاهاى فرهنگى خنى نیستند؛ بلکه فعالانه آرمان‌های جنسیتی و رفتاری را به‌گونه‌ای بازسازی می‌کند که سلطه‌ی مردانه و وابستگی زنانه را تحکیم بخشد. به این صورت نه‌تنها بدن و جنسیتِ زنان در انقیادِ نظامِ پادشاهی قرار می‌گیرد، بلکه تمامیتِ هستیِ آنان در مقامِ بردگانی محترم در خدمتِ این نظام درمی‌آید. اکنون، تفاوت‌های میانِ نظامِ پادشاهی با چنین ویژگی‌هایی و جمهوریِ اسلامی ایران در چیست؟

هنگامی که رضا پهلوی خود را «پدرِ یک ملت» می‌نامد، این استعاره نه طبیعی است و نه بی‌غرض؛ بلکه منطقِ تاریخیِ پدرسالارانه و ناسیونالیستی را تحتِ عنوانِ دولتِ گذار بازتولید می‌کند در حالیکه همزمان جایگاهِ فرودستِ زنان را احیا می‌کند. پدری هم‌زمان هم به معنای فرمان دادن است و هم مراقبت از «رعایا»ی فرودست و ضعیف و وابسته، که شامل زنان خانواده سلطنتی نیز می‌شود. تصویر واقعی جایگاه زنان در یک نظامِ پادشاهی چنین است: هنری هشتم، پادشاهِ انگلستان در قرنِ شانزدهم، شش بار ازدواج کرد و محمدرضا پهلوی، آخرین شاهِ ایران، سه بار ازدواج کرد تا صاحبِ وارثِ ذکور شود. بیوه‌های پادشاهان هرگز اجازه‌ی ازدواج مجدد ندارند زیرا که این اتفاق برای تاج و تخت خطر ساختاری را، یعنی وجود تبار خونی متفاوت، ایجاد می‌کند.

زنان در نظمِ پادشاهی، مادرانِ ملت، همسرانِ مطیعِ شوهران‌شان و همان بردگانِ محترم هستند. در حقیقت نظامِ پادشاهی‌ای که مدعی است منادیِ برابری جنسیتی خواهد بود، ذاتاً با رهاییِ زنان در تضاد است. اما همانطور که اشاره شد نظمِ پادشاهی همچون آینده سیاسی کارآمد به تصویر کشیده می‌شود. این تناقض،

طرح این پرسش را ضروری می‌سازد: چه کسانی نام پهلوی را فریاد می‌زنند، و این اقتدار از طریق کدام روایت‌ها تداوم می‌یابد؟

پایگاه طبقاتی پهلویسم کجاست؟

رسانه‌های جریان اصلی دائماً مدعی هستند که نظام پادشاهی پهلوی و فرزند شاه پیشین ایران از محبوبیتی قابل‌توجه و اعتباری درخور در میان ایرانیان برخوردارند. آن‌ها هنوز رضا پهلوی و دیگر افراد خانواده سلطنت از قدرت خلع شده را با القابی که با انقلاب فسخ شد نام می‌برند. در فقدان آزادی بیان و در حضور پُررنگ سانسور، بمباران اطلاعات نادرست و همراه‌کننده از سوی رسانه‌های جریان اصلی، هیچ‌کس نمی‌تواند برآوردی دقیق از میزان واقع‌بینانه‌ی محبوبیت پهلویسم ارائه دهد. در تحقیقی که اخیراً توسط گروهی از محققین مستقل با تحلیل محتوای سه رسانه جریان اصلی منتشر شده، ثابت شده است که محتوای فقط 17 درصد از محتواهای انتشار یافته به نفع جریان پادشاهی بوده، درحالی‌که یکی از مهمترین رسانه‌های پروپاگاندای پهلوی با بزرگ نمایی 400 برابری این اقلیت را به عنوان اکثریت جلوه دادند.² با این حال، انکارناپذیر است که بخشی از ایرانیان خارج از کشور به طور ویژه در امریکای شمالی که از پسانقلاب 1357 محل استقرار خانواده سلطنتی، سرمایه‌داران و وابستگاه نظامی و اداری حکومت پهلوی بوده، و بخش کوچکی از مردم داخل ایران به‌استثنای ملل غیرفارسی. او را رهبر

² لینک مربوط به مصاحبه مزدک آذر با مهدی فلاحی درباره ی بازنمایی رسانه‌ای شعارهای خیزش اخیر و بزرگنمایی ایران اینترنشنال: <https://iranglobal.info/fa/node/199709>

آینده ایران می‌دانند. با این اوصاف، چنین ادعاهایی درباره‌ی گستره‌ی ملی محبوبیت او، نیازمند اثبات و مستندسازی است.

پرسش این است، طرفداران پهلوی از کدام طبقه و چه کسانی هستند و با توجه به این، موج پهلوی‌گرایی را چگونه باید فهم کرد؟ پهلوی‌گرایی معاصر را نباید به‌مثابه‌ی یک جنبش دموکراتیک توده‌ای. همچون انقلاب ۱۹۷۹. بلکه باید به‌عنوان ائتلافی طبقاتی به رهبری نخبگان تبعیدی و مهاجران دوران جمهوری اسلامی، عمدتاً تکنوکرات و سرمایه‌دار خوانش کرد که با اتکاء به قدرت رسانه‌ای برای حمایت از منافع مادی‌شان شکل گرفته و تداوم یافته است. رسانه‌های جریان اصلی ایران و رسانه‌های فارسی‌زبان خارج از کشور، در دهه‌ی گذشته به‌مثابه‌ی یک دستگاه ایدئولوژیک برای پروژه‌ی پهلوی عمل کرده‌اند. به‌گونه‌ای که به‌صورت گزینشی او را همچون رهبری دمکرات، تنها گزینه موجود و یگانه بازیگر سیاسی مورد قبول مجامع جهانی شکل داده و بازنمایی کرده‌اند، درحالی‌که هم‌زمان جریان‌های رقیب مخالف را به حاشیه رانده‌اند.

رضا پهلوی نه‌تنها از این امتیاز برخوردار بوده است که به‌واسطه‌ی موقعیت سیاسی تصادفی‌اش به‌عنوان ولیعهد پیشین پادشاه سرنگون‌شده‌ی ایران در صدر اخبار قرار گیرد، بلکه از ثروتی نیز بهره‌مند بوده است که پدر و پدربزرگش از منابع عمومی کشور غارت کرده بودند. بدین‌ترتیب، در حالی که دیگر گروه‌های اپوزیسیون به‌شدت و از طریق اعدام، زندان و تبعید سرکوب شده‌اند، او در امنیت، ثروت و رفاه زیسته و هرگز تا سال ۲۰۱۷. یعنی زمانی که رسانه‌ها تبلیغات برای او را به‌عنوان جایگزینی برای حکومت فعلی آغاز کردند. نقش یک چهره‌ی اپوزیسیون جدی را ایفا نکرده است. اینجا سخن بر سر توطئه‌ای سازمان‌یافته و

هماهنگ نیست؛ بلکه مسئله، چگونگی هم‌سویی طبیعی رسانه‌های جریان اصلی، منافع طبقاتی و یک پروژه‌ی سیاسی است.

همانطور که گفته شد بخش عمده‌ی پهلوی‌گرایی یا پهلوی‌خواهی در میان ایرانیان خارج از کشور، چه تبعیدی‌های پس از انقلاب چه مهاجران دوران جمهوری اسلامی ایران، متعلق به طبقات حاکم و متوسط روبه‌بالا است؛ بسیاری از آن‌ها اکنون سهام‌داران شرکت‌های فراملیتی یا تکنوکرات هستند. این ائتلاف طبقاتی در راستای تقویت و حفظ زیرساخت‌های قدرت موجود، در دوران تغییر عمل می‌کند. از یک سو می‌تواند به به سناریوی نخست که استحاله است کمک کند. این ائتلاف آگاه است که پهلوی فاقد ظرفیت و توان لازم برای بر عهده گرفتن نقشی سیاسی معنادار است. تبلیغات پُرهیاهوی نخبگان و رسانه‌های جریان اصلی (اعم از ایرانی یا اسرائیلی) برای پهلوی، صرفاً در خدمت مسدود کردن مسیر اپوزیسیون دموکراتیک برای شکل‌دهی بلوک واحد است. بیشتر اپوزیسیون دمکرات هیچ تمایلی به همکاری با پهلوی ندارند و به گزارش روزنامه او بازیگری تفرقه افکن است که نه اپوزیسیون و نه تاکنون مجامع جهانی و قدرت‌های خارجی متمایل به مداخله در ایران او را همکاری قابل اتکا نمی‌دانند. رسانه‌های خارجی او را پادشاه بات‌های مجازی³ و شخصیتی نفاق افکن⁴ می‌نامند.

³ مقاله فیگارو در این زمینه: [Stanislas Poyet \(6 Feb, 2026\) Faux comptes, « likes » et chah d'Iran : dans l'ombre, la guerre numérique d'Israël contre la République islamique](https://www.lefigaro.fr/international/2026-02-06/Stanislas-Poyet-6-Fev-2026-Faux-comptes-likes-et-chah-d-Iran-dans-l-ombre-la-guerre-numerique-d-Israel-contre-la-Republique-islamique)

⁴ Laura Kelly (23 Jan 2026) "Voice of America's Persian service blacks out Iran's exiled crown prince": <https://thehill.com/policy/international/5701358-voa-persian-censors-iran-crown-prince/>

در صورت شکستِ راهبرد استحاله، حضورِ پهلوی‌گراییِ اهرِم دیگری است که این ائتلافِ طبقاتی می‌تواند برای حفظِ قدرت از آن بهره‌گیرد؛ پروژه چلبی‌سازی. این ائتلافِ طبقاتی می‌داند که نزدیک‌ترین متحدِ سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و حتی ایدئولوژیک به جمهوریِ اسلامیِ ایران، پهلوی و بازگشت پادشاهی است. با چنین ائتلافی، آن‌ها کوشیده‌اند از طریقِ دست‌کاری‌های رسانه‌ای، پهلوی را به‌عنوانِ «تنها منجی» معرفی کنند.

درک جریانِ سلطنت‌طلبی بدونِ درکِ جایگاهِ مدافعانِ پهلوی در میانِ طبقاتِ متوسطِ پایین و کارگرِ ناتمام خواهد ماند؛ امری که می‌تواند چراییِ محبوبیتِ فیگورهایِ همچون ترامپ در میانِ طبقه‌ی کارگرِ آمریکا را به یاد آورد. سلطنت‌طلبیِ نوظهور صرفاً محصولیِ رسانه‌ای، سازوکارِ بقایِ یک فرهنگِ سیاسیِ منسوخ یا بازمانده ذهنیتیِ سنتی نیست، بلکه ماهیتیِ طبقاتی دارد. این پدیده نمایان‌گرِ یک برساختِ تاریخیِ فعال است که از دلِ تضادهایِ اجتماعیِ کنونی و تجربه‌هایِ زیسته برآمده است. ای. پی. تامپسون (۱۹۶۳) در شاهکارِ کلاسیکِ خود، «تکوینِ طبقه‌ی کارگرِ انگلستان»، استدلال می‌کند که قُرم‌هایِ سیاسیِ همچون انتزاعاتیِ موروئی و معلق بر فرازِ جامعه وجود ندارند؛ بلکه از خلالِ مبارزه تولید می‌شوند. مردمانِ تحتِ ستم و سلبِ مالکیت‌شده، شرایطِ مادی و ناکامی‌هایِ خود را با بهره‌گیری از زبان‌هایِ فرهنگیِ موجود تفسیر می‌کنند. در اینجا، سلطنت‌طلبی در میانِ طبقه‌ی کارگرِ به‌مثابه‌ی برون‌رفتی از تجربه‌هایِ انباشته‌ی سرکوب، اتحادیه‌زدایی، سلبِ مالکیت و انسدادِ هرگونه عاملیتِ جمعی تحتِ حاکمیتِ جمهوریِ اسلامی عمل می‌کند. دهه‌ها حاکمیتِ استبدادی، بی‌ثباتیِ معیشتی، پیامدهایِ مقررات‌زداییِ نظام‌مند از بازارِ کار، خصوصی‌سازیِ منابع

عمومی و آموزش، و فرسایش سازمان‌های دانشجویی و مدنی، مانع از تکوین هویت‌های سیاسی پایدار دموکراتیک یا طبقاتی شده است. حکومت پس از انقلاب با سرکوب تمامی اتحادیه‌های مستقل و قدرتمند کارگری که در انقلاب ۱۹۷۹ مشارکت داشتند، به تأسیس اتحادیه‌های دولتی از بالا اقدام کرد؛ یعنی «شوراهای اسلامی کار» که جایگزین بسیاری از صدهای مستقل شدند. این شوراهای نه تنها وابسته، بلکه به شدت ضعیف و ناتوان از مبارزه برای حقوق کارگرانی هستند که پیش‌تر نیز هدف سیاست‌های نولیبرالی قرار گرفته بودند.

از این رو، در اینجا آگاهی طبقاتی از میان نرفته، بلکه جابجا شده است. جذابیت سلطنت‌طلبی برای طبقه کارگر در توان آن برای ترجمه‌ی رنج‌های پراکنده‌ی اجتماعی به یک روایت اخلاقی ساده‌سازی شده نهفته است. ایده‌های مربوط به گذشته، عزت و برابری و آزادی از خلال وحدتی ملی که در سیمای یک فرد واحد تجسم یافته، ساخته می‌شوند. این نه نوستالژی به مثابه‌ی خاطره، بلکه نوستالژی به مثابه‌ی کنش سیاسی است. تولیدکنندگان رسانه‌های جریان اصلی و نخبگان و روشنفکران ارگانیک طبقه حاکم، با بازپردازی گزینشی خاطرات دوره‌ی پهلوی و تبدیل آن‌ها به یک اسطوره‌ی سیاسی کارآمد، فعالانه به این روایت شکل می‌دهند. همان‌گونه که تامپسون (۲۰۱۳) توضیح می‌دهد، این نمونه‌ای از بازآرایی ایدئولوژیک تجربه است، نه بازآرایی سیاسی آن. آنچه طبقه‌ی کارگر در پهلوی می‌بیند، نفی جمهوری اسلامی و نوستالژی برای همان وعده‌ای است که قرار بود محقق شود اما به ثمر ن نشست.

اما منطقی پدرسالارانه‌ی نظام پادشاهی تنها به توالی دودمانی یا روابط درباری محدود نمی‌ماند؛ این منطق به محض گسست از کانون دربار، در سطح ملی

بازتولید می‌شود؛ جایی که اقتدار سیاسی از طریق نمادپردازیِ پدران و مطالبه‌ی «وفاداری» . نه «رضایت» . بازآرایی می‌گردد. به‌ویژه در بافتار ایران، که در آن مطالبات برای ساختاری غیرمتمرکز و متکثر همواره به بهانه‌ی «وحدت ملی» و «تمامیت ارضی» قربانی شده و هر مسیر بدیلی به‌عنوان تهدیدی وجودی این وحدت و تمامیت تلقی شده است.

همان منطقی که زنان را در خدمتِ تداومِ دودمانی قرار می‌دهد، برای انضباط بخشی به کل جامعه بازآرایی می‌شود و شهروندان را به وابستگی (موجب بگیران و مطیعان) نظم مسلط و دگراندیشی را به خیانت بدل می‌کند. این روند مسیر را برای صورت‌بندیِ سیاسی‌ای اقتدارگرا هموار می‌سازد.

پهلویسم: یک صورت‌بندیِ فاشیستیِ یک میهن، یک پرچم، یک رهبر!

در گزارشِ ششمین کنگره‌ی حزبِ دموکراتِ کوردستان در سالِ ۱۹۸۲ چنین آمده است: «برخی استدلال می‌کنند که پس از سرنگونیِ رژیمِ خمینی، باید رفراوندومی برگزار شود تا تعیین گردد که آیا مردمِ ایران پادشاهی می‌خواهند یا جمهوری. پاسخِ ما این است که انقلابِ ایران با ده‌ها هزار شهیدش، بزرگ‌ترین رفراوندوم تاریخ بود؛ رفراوندومی که در آن میلیون‌ها ایرانی قاطعانه رأیِ خود را به صندوق انداختند و نظامِ پادشاهی را محکوم کردند.»^۵ آنچه این بیانیه بر آن پای می‌فشارد، قطعیتِ یک گسستِ تاریخی است که پهلویسم اکنون تمامِ توانِ خود را برای محوِ آن به کار بسته است.

^۵Ethnic Movements in Iran Collection. International Institute of Social History (IISG), Amsterdam.

پهلویسم دقیقاً از خلال چنین فراموشی عمل می‌کند. این جریان، مفهوم و تصویری از ایران به مثابه‌ی ملتی «واحد» جعل می‌کند که محور آن ملت «فارس» است و با زبانی صریح دیگر ملل. همچون کوردها، عرب‌ها، بلوچ‌ها و آذری‌ها. را تحت عنوان تشکلهای «قومی و قبیله‌ای» بازمانده تاریخی بازنمایی می‌کند. وحدت در این تصویر به معنای برابری و کثرت‌گرایی نیست؛ بلکه تحمیل و استمرار یک سده اقتدار مرکزگراست. در حالی از دمکراسی و آینده دمکراتیک و برابر برای ایران گفته می‌شود که رضا پهلوی را در جایگاه پدر ملت نشانده می‌شود و از همگان. از هر ملت، جنسیت و طبقه. انتظار می‌رود که مطیع این پدر باشند. اینجا نه با مردمان که با یک مردم منسجم و مطیع روبرو خواهیم بود. آن‌ها به شعار «یک میهن، یک پرچم، یک رهبر» پایبند هستند و در تجمعات خود آن را پاس می‌دارند.⁶ این شعار یادآور شعار آلمان نازی «یک مردم، یک ملت، یک پیشوا»⁷ است. رضا پهلوی یک کنش‌گر سیاسی نیست؛ بلکه به عنوان وارث مشروع و ولیعهد آخرین شاه در زمان انقلاب ۱۹۷۹ نگریسته می‌شود. او در قامت فیگوری پدرانه ظاهر می‌شود که به شکلی عطف به ماسبق به واسطه‌ی تبار و نسب‌اش تقدس یافته است و دیگران رعایای ناآگاه که نیازمند رهبری او هستند به تصویر کشیده می‌شود. فراموش می‌شود که نزدیک به پنج دهه است از منابع عمومی غارت شده زندگی می‌کند و هیچ کس در جایگاهی نیست که مشروعیت سیاسی او و زندگی پر زرق و برق ناشی از ثروت عمومی را به چالش بکشد.

⁶ سخنان ایرج مصداقی در تجمع بروکسل، نگاه کنید به:

<https://www.iranintl.com/202601252137>

⁷ "Ein Volk, ein Reich, ein Führer" ("One People, One Nation, One Leader")

این اسطوره‌سازی از طریق کارزارهای مجازی و آنلاین تولید می‌شود؛ کارزارهایی نظیر «من وکالت می‌دهم»، کانال «امن QR کد» «همکاری ملی»، «ایران را پس می‌گیریم» و «عظمت را به ایران بازگردانیم»، فعالانه در جریان هستند تا او را به عنوان پدر و منجی ملت بازنمایی کنند. این کارزارهای سیاسی تنها بخشی از تلاش‌ها برای تثبیت و استقرار پهلویسم هستند. گروه‌های فالانژ او . شامل مشاوران، وفاداران و مزدوران‌ش . بی‌وقفه می‌کوشند این تصویر را از طریق تهدید، چه صریح و چه ضمنی، در رسانه‌های اجتماعی، کنش‌ها و نشست‌ها تحمیل کنند.⁸ اخیراً آن‌ها حتی به مفاهیم و شعارهای دمکراسی خواهی حمله کرده و اهمیت وجود دمکراسی را از اساس زیر سوال برده‌اند.⁹ برای پهلویسم بازگرداندن «پدر به مام میهن و بزرگ ساختن نام او» مهمتر از خواست‌های برابری و دمکراسی است. جریان پهلویسم اکنون صراحتاً اعلام می‌کند که تنها چیزی که می‌خواهد «رضا شاه دوم» به تنهایی است و او به عنوان پدر ملت تمثال و ترجمان تمام خواست‌های سرکوب شده جامعه است.

پهلویسم در بستر سرمایه‌داری متأخر که همه‌چیز را کالایی کرده است، حتی از مادران دادخواه و آسیب‌دیدگان جنبش‌ها و قیام‌های پیشین نیز بهره‌کشی ابزاری می‌کند. رنج‌های آنان برای تقدس‌بخشی به پهلویسم به بازی گرفته می‌شود: مادری که فرزند عزیزش را از دست داده، یا زن و مردی که هدف گلوله‌های جمهوری اسلامی قرار گرفته و چشمان‌شان را از دست داده‌اند، تحت فشار قرار می‌گیرند تا وفاداری خود را علناً اعلام کنند و از دیگران بخواهند با کارزار پهلوی بیعت کنند.

⁸ درباره عبور یک کامیون از میان تجمع ایرانیان لس‌آنجلس چه می‌دانیم؟

⁹ <https://x.com/peymannik2/status/2020411269895827841?s=20>

به عبارت دیگر، پهلویسم از سوگ، مصیبت، تنهایی و زندگی در مخاطره افراد تغذیه می‌کند و فربه می‌شود.¹⁰



تصویر ۱: جمعی از افسران سابق ارتش شاهنشاهی با پرچم ساواک در کنفرانس همکاری ملی مونیخ ۲۰۲۵

¹⁰ گزارشی از دویچه وله با عنوان «همایش "همکاری ملی برای نجات ایران" برگزار شد»، کیان ایرانی، ۴۰۴.۵۰۱۴۰۴/https://www.dw.com/fa-ir/همایش-همکاری-ملی-برای-نجات-ایران-برگزار-شد/a-73425951?r

گروه‌های فالانژ پهلوی‌خواه با یورش به نشست‌ها و تجمعات نیروهای غیرسلطنت‌طلب، شرکت‌کنندگان را هدفِ تعدی فیزیکی قرار داده و در فضای مجازی به انتشار ویدئوها و پیام‌های تهدیدآمیز دست می‌زنند. این تهدیدها صراحتاً نویدبخش احیای ساواک و اعاده‌ی چوبه‌های دار به‌مثابه‌ی ابزاری برای انتقام‌جویی از دگران‌دیشانِ غیرپهلوی‌گرا و مللِ غیرفارسی است که از تن‌دادن به اقتدارِ پدر امتناع می‌ورزند.



تصویر ۲: توییت تهدید آمیز مشاوران رضا پهلوی

ادبیاتِ این جریان، به‌جای اتکا به استدلال‌های موجّه و ایجابی، بر مدارِ واژگانِ موهن و تحقیرهای جنسیتی می‌چرخد. آن‌ها با هجوم به مزارِ غلامحسین ساعدی - پزشک، نمایشنامه‌نویس، روشنفکر و کنش‌گرِ سیاسیِ آذری‌ایرانی - به‌سببِ

مخالفت تاریخی او با نهاد سلطنت در انقلاب ۱۹۷۹، به حریم مزارش هتک حرمت کردند. این کنش، گواهی استوار بر پنداشت والتر بنیامین است که هشدار داده بود: «در صورت پیروزی فاشیسم، حتی مردگان نیز در امان نخواهند بود.» در این گفتمان، آینده‌ی موعود چیزی جز مرگ برای مخالف نیست.

در آخرین کارزار تبلیغاتی، جریان پهلویسم دفترچه‌ی اضطراری برای دوران گذار¹¹ را منتشر کرده است که تحت توجیه دوران گذار و موقت، تمامی اختیارات فوق‌العاده را در دید رهبر قیام ملی. که خود این منصب را جعل کرده است. متمرکز می‌سازد. طرحی که نهادهای گذاری را بنیان می‌نهد که سیطره‌ی آن‌ها بر قوای مجریه، مقننه و قضاییه، بیش از آنکه یادآور چارچوبی دموکراتیک و پاسخ‌گو باشد، شباهت تام به قدرت مطلق و بی‌حد و حصر «رهبر معظم» در ایران دارد. این سازوکار، در عمل، قدرت استبدادی را در قالبی نوین بازتولید می‌کند، آن هم با حداقل سازوکارهای پاسخ‌گویی عمومی و در زمانی بی‌پایان و ابدی. بدین‌سان، فرم تغییر می‌کند اما سلطه استمرار می‌یابد و پاسخ‌گویی در وضعیت استثنایی منحل می‌شود؛ همان لحظه بنیامینی که «سنت ستم‌دیدگان به ما می‌آموزد که وضعیت اضطراری‌ای که در آن زیست می‌کنیم، نه یک استثنا، بلکه خود قاعده است.»

به باور بنیامین، فاشیسم می‌تواند از دل یک سوژه‌ی انقلابی شکست‌خورده سر برآورد. این دقیقاً زمانی رخ می‌دهد که گسستی تاریخی در تولید رهایی ناکام می‌ماند و گذشته نه به مثابه‌ی خاطره، بلکه در قامت اسطوره بازمی‌گردد. انقطاع جمعی

¹¹ دفترچه دوران اضطرار، ۲۵ ژوئیه ۲۰۲۵، پژوهش IPP

یک لحظه‌ی تاریخی. یعنی انقلاب ۱۹۷۹ ایران. که با مشارکت توده‌ای و پتانسیل آینده‌ای سرشار از برابری، آزادی و شکوفایی جان گرفته بود، نتوانست وعده‌های رهایی‌بخش خود را محقق سازد. آنچه در احیای سلطنت‌طلبی شاهدیم، برسازی از گذشته به مثابه‌ی برهه‌ای گمشده، منظم و مدرن است. این روایت، تاریخ سرکوب، اعدام‌های حکومتی، زندان، فقر، شکاف طبقاتی، تمامیت‌خواهی و فجایع را نادیده می‌گیرد. در عوض، گذشته از خلال تصاویری به‌دقت گزینش‌شده بازخوانی می‌شود: جشن‌های ۲۵۰۰ ساله‌ی شاهنشاهی، محله‌های ثروتمند و خانه‌های اشرافی همچون نمونه‌ای از زندگی همگانی نه طبقاتی، ارتشی مدرن و منضبط، و ایرانی که به‌عنوان پنجمین قدرت نظامی جهان بازنمایی می‌شود. این تصاویر توسط رسانه‌های جریان اصلی و شبکه‌های تلویزیونی پهلوی‌گرا بازتولید و با خاطرات نوستالژیک و مبهمی پیوند می‌خورند که برخی از سالخوردگانی که سرکوبی خونین‌تر از پهلوی را در دوران جمهوری اسلامی دیده‌اند و همین پهلوی را برایشان تطهیر کرده است. در این چارچوب، گذشته به مثابه‌ی «تصویر» فراخوانده می‌شود تا حال را «تخدیر» کرده و فاجعه‌ی تاریخی را تحمل‌پذیر سازد. بدین‌ترتیب، پادشاهی به ظرفی نمادین برای «امیال انقلابی سرکوب‌شده» بدل می‌شود.

منابع:

Benjamin, Walter. (2003). *On the Concept of History* (E. Jephcott, Trans.). In H. Eiland & M. W. Jennings

(Eds.), *Selected Writings, Volume 4: 1938–1940*. Harvard University Press.

Engels, Friedrich. (2010). *The Origin of the Family, Private Property and the State* (E. Untermann, Trans.). Penguin Classics.

International Institute of Social History (IISH). *Ethnic Movements in Iran Collection*. Amsterdam.

Kelly-Gadol, Joan. (1977). Did women have a Renaissance? In R. Bridenthal & C. Koonz (Eds.), *Becoming Visible: Women in European History*. Houghton Mifflin.

Thompson, E. P. (2013). *The Making of the English Working Class*. Penguin Classics.

